

صدراعظم قهرمان ایران

«آخرین روزهای امیر کبیر»

● فاطمه قاضیها*

اشاره

امیر کبیر، یکی از قهرمانان بزرگ معاصر تاریخ ایران در مبارزه با استعمار است که نقشی بی‌بدیل در مبارزه با آنها ایفا کرد. او در دوران صدارت خود، فراتر از اقدامات اصلاحی اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و سیاسی برای پیشرفت کشور، به طور مستقیم مانع از نفوذ قدرت‌های استعمارگر به ایران شد و در این راه، با تبعید و شهادت هزینه سنگینی را پرداخت، راه، نام و یاد او همواره چراغی فروزان برای وطن‌دوستان و آزادی‌خواهان این سرزمین شد و نشان داد که شهادت، هزینه مبارزه با استعمار است. در این فصلنامه، زوایای گوناگون شخصیت این مرد ماندگار مورد بررسی قرار گرفته است. با این حال، مقاله حاضر در پی آن است که با رویکردی نو و با تمرکز ویژه به ایثار و وطن‌دوستی ایشان بپردازد.

بعد از مرگ محمدشاه، سومین شاه قاجار، ولیعهد او، ناصرالدین شاه قاجار، به وسیله سیاست، کفایت و درایت امیر که علاوه بر هوش سرشار، دست‌پرورده خاندان دانشمند قائم مقام بود، از تبریز به تهران حرکت داده شد و در ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴ به تخت سلطنت جلوس کرد. ناصرالدین شاه جوان، در همان زمان، امیر را به صدراعظمی برگزید و همه امور کشور را به او سپرد.

شایان ذکر است که قبل از صدراعظمی، زمانی که میرزا تقی در دستگاه قائم مقام به سر می‌برد، قائم مقام در مورد وی چنین اظهار داشته بود:

«حقیقت، من به کربلایی قربان (پدر امیر) حسد بردم و بر پسرش می‌ترسم... این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می‌گذارد.»

به هر روی، بعد از انتصاب به صدراعظمی، در نهایت شایستگی، به رتق و فتق امور داخلی و همین‌طور سیاست خارجی پرداخت. این تلاش و همت والای امیر بر دشمنان

* محقق، سندپژوه، نسخه‌شناس و پژوهشگر حوزه تاریخ معاصر

E-mail: f.ghaziha@gmail.com

داخلی و خارجی بسیار گران آمد و با تبانی یکدیگر، درصدد برآمدند که امیر را در نظر شاه جوان و بی تجربه، هرچه بیشتر و در حد توان، خائن، ناکارآمد و... جلوه دهند. تا جایی که یک سال قبل از عزل، او را که در نظر شاه جایگاه والایی داشت، تحقیر و مجبور نمودند که تعهدنامه‌ای مطابق میل دشمنان بنویسد که در متن آن، تقریباً همه اختیارات از او گرفته می‌شد.

جهت استحضار علاقه‌مندان، متن تعهدنامه ذیل درج می‌شود:

«این غلام از روز اول، خود را ادنی نوکر قیله عالم، روحنا فداه، می‌دانم و هیچ عزتی در دنیا بر خود نمی‌دانم مگر بعد از فضل خدا، به حکم و مرحمت پادشاه عالم پناه، روحنا فداه. و ملتزم هستم که از قرار فرمایش سرکار همایون، اطاعت حکم همایون را در کمال رضا، ان شاء الله تعالی [بنمایم به شرح ذیل]:

۱. این غلام به منصب و لقب امیرنظامی، کمال شکرگزاری دارد.
۲. معلوم است که این غلام، خوب و بد همه را مقدر آسمانی و بسته به حکم همایون می‌دانم و از احدی در دل خیالی نکرده و ندارم و به نوکرهای پادشاهی، غیر از ادب، رفتاری نخواهم کرد.
۳. اعتمادالدوله [امیرزا آقاخان نوری] و مستوفی الممالک، معلوم است با حکم همایون در همه محاسبات باید مداخله داشته و هر وقت احضار به حضور برای حساب می‌شوند، این بنده هم همراه شرفیاب خاک پای همایون می‌شود.
۴. این غلام در این دولت ابدمدت، هرگز اختیاری در عزل و نصب نداشته و بعد از این هم استدعای همچنین اختیاری نخواهم کرد. آشکار است که این قدرت، مختص ذات همایون است.
۵. این غلام ابداً در کار دول خارجه، تقریر و تحریراً مداخله نخواهم کرد و باید جمیع نوشتجات و سروکار آن‌ها با وزیر دول خارجه باشد و این غلام را ابداً رجوعی نیست و همه باید به عرض خاک پای همایون به توسط او برسد.
۶. هر که را شاهنشاه، روحنا فداه، به حکومتی مأمور فرمایند، یا منصب به نوکرهای قدیم یا جدید، یا ازدیاد موجب مرحمتی فرمایند، این غلام را عرض و جسارتی نخواهد بود.
۷. در امورات شهر طهران، این بنده را مداخله نیست و بدیهی است باید همه (به) خاک پای همایون عرض شود و حکم همایون صادر شود. و باید ان شاء الله، مردم عرایض خود را هر روز، بی واسطه [به] خاک پای همایون عرض نمایند.
۸. این غلام را ابداً تکلیف کرنش [،] سابقاً به مردم نبوده و حالا هم چنین تکلیفی و خواهشی نخواهد بود.

۹. این غلام ان شاء الله فحش و نالایق به کسی نخواهد گفت و مردم را ابداً از خود [که] معلوم است حکم و قابلیت ندارم، بترسانم. ترس و واهمه مردم باید با سیاست پادشاه، روحنا فداه، باشد.

۱۰. خدا و پیغمبر خدا شاهد است که دستخط همایون را مثل وحی منزل دانسته و از آداب نوکری که تعجیل جواب و زیارت را باشد کوتاهی نخواهد کرد. معلوم است باید مطالب جمیع حکام و نظم ولایات را به اجازه از خاک پای همایون عرض نماید و به شرط حیات به انجام برساند و معلوم است حد آن را ندارم که تخلف از حکم ننمایم» (تحریراً فی شهر محرم ۱۲۶۷)^۱.

با توجه به تعهدنامه قبل، از این به بعد روزه روز اختیارات امیر کمتر شد و مورد حُب و بغض اعضای دربار و سایر رجال بدخواه قرار گرفت و بی‌اعتنایی شاه به او بیشتر می‌شد. از نامه‌هایی که امیر در آخرین روزهای خدمتش برای شاه می‌نوشت، کاملاً هویداست که چقدر تحت فشار بوده و قصد داشته با عباراتی عاجزانه نظر شاه را نسبت به خود تغییر دهد. بعضی از این عبارات، برای نمونه، ذیل ارائه می‌شود:

«... بخدا، بخدا، به ولای مرتضی علی که تا جان دارم ذره‌ای از نوکری و رضای شما دست برنمی‌دارم و جانم را در رضای شما وقف می‌دانم... جمیع عالم را به یک کلمه خوش شما صلح کردم. فرموده بودید که مبدا اذیت به مردم برسانم؛ بخدا من نمی‌دانم کی بد کرده تا به مقام سؤال و اذیت برآیم... کی بد مرا گفته و این غلام اگر خونی پدرم را یا برادرم را بفرمایند به نمک شما گذشتم و به سر شما گذشتم، تا به این حرف‌ها چه برسد... این حرف‌ها را برای آن عرض می‌نمایند که شما را به سر غیرت بیاورند تا کار خراب شود...»^۲

در نامه‌ای دیگر، از اینکه مورد غضب شاه قرار گرفته، مطالبی را اظهار می‌دارد که بخشی از آن چنین است:

«... معلوم است مقدر آسمانی در تمامی این غلام است، زیرا «زمنجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد»^۳ ... با کمال روسیاهی جسارت به عرض می‌شود که اولاً از خدا مرگ

۱. سیدعلی آل داوود، نامه‌های امیرکبیر به انضمام رساله نوادرالامیر، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۱، صص ۱۹۸-۲۰۰.

۲. رک: سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، آرشیو اسناد، اسناد بیوتات، آلبوم شماره ۱۲۲، ص ۴.

۳. اشاره امیر به شعر ذیل است:

جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار / نیافتم که فروشد بخت در بازار
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن / که روزگار طبیب است و عافیت بیمار
مرا زمانه طنز دسته بسته و تیغ / زند به فرقم و گوید که هان سری می‌خار
زمانه مرد مضاف است و من ز ساده‌دلی / کنم جوشن تدبیر و هم دفع مضار
ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد / من ابلهانه گریزم در آگینه حصار
عجب که نشکنم این کارگاه مینایی / که شیشه خالی و من در لجاجتم ز خمار
(جمال‌الدین سیدی محمد «عرفی»)

می‌خواهم که این روزهای زیادی را نبینم. ثانیاً، الحکم لله به قضای آسمانی و حکم پادشاهی حاضرم.»^۱

به هر روی، سعایت دشمنان چنان بود که استغاثه‌های امیر در دل شاه اثر نکرد و مصمم شد تا امیر را با خانواده به کاشان تبعید کند. یک روز قبل از عزیمت به کاشان، مجدداً و برای آخرین بار، امیر به شاه نامه‌ای می‌نویسد به شرح ذیل:

[اسند شماره ۱]

هو

قربان خاک‌پای همایون مبارکت شوم. دستخط همایون زیارت شد و مایه شکرگزاری گردید. فقره‌ای از مرحمت قلبی خودتان مرقوم فرموده بودید و از خدا خواسته بودید که در مدت عمر، در زیر سایه مرحمت شما به همین اعتبار و دل‌خوشی زندگی کنم. البته، در این عالم عنصری ظاهر، دو حالت بی‌حرف جاری است و ممکن است یکی راه قلوب دیگر جنسیت باشد. اگرچه شما پادشاهید و من نوکر شما و رعیت، ولیکن اگر با شما حالت جنس نداشتیم، یقیناً اُفقم با شما به همین‌طور عالم انس نمی‌شد.

ثانیاً، عالم جمیع سرائر و قلوب که خداست، او را به شاهد می‌طلبیم؛ از آن ساعت که دست ارادت و نوکری به شما داده‌ام، هر آن در عالم، حالت ارادت قلبی و نوکری خود را زیادتر دیده‌ام و به خدا آنی در دنیا ناراحتی شما را نخواستهم و همه بلاهای دنیا را به جان خود خریده‌ام. به ولای مرتضی علی، هر وقت اگر عرضی که مایه اندکی تکدر شما بوده است، کرده‌ام، از روی قلب نبوده، بلکه اقتضای امور دنیا و مصلحت نوکری شما را در دنیا دانسته‌ام. خلاصه، جسارت است اما یقین بدانید که من در عالم رعیتی خود مردم و تا به این دقیقه ابداً خیانت و نامردی نکرده و تا زنده هستم، خاک کف پای شما را به عالم نمی‌دهم. اگر من در رضا و نوکری شما، جان و دل و آبرو و اولاد و عیال، همه را ندهم، و بند از بندم سوا نمایم و از رضای شما بگذرم، در دو دنیا روی سیاه باشم.

اما مجلس پر طولانی شد. این غلام میل نداشتیم حرف بگویم، ایشان ابتدا کردند و مکالمه زیاد طولانی شد. مظنه آخر دانستند که بر من بحثی نمی‌توانند وارد بیاورند. البته، برای حکایت مختصری عرض خواهد شد. چون خواستم مختصری از قلب و اعتقادات خود را به خاک‌پای همایون عرض نمایم، از آن جهت طولانی شد. باقی الأمر همایون مطاع مطاع. [۲۶ محرم ۱۲۶۸ هجری قمری]^۲

۱. سیدعلی آل‌داوود، همان، ص ۱۸۶.

۲. روزنامه اطلاعات، چهارشنبه ۶ اسفند ۱۳۵۴، ص ۹.

ولی با همه این‌ها، بالاخره حکم عزل امیر صادر شد. نخست، از صدارت و پیشکاری شاه برکنار گشت، ولی مقام امارت نظام همچنان در دست او ماند. پیام شاه در چهارشنبه، هجدهم محرم (سیزدهم نوامبر ۱۸۵۱) شب هنگام، به میرزا تقی خان ابلاغ گردید و دستخط عزل فردا صبح، پنجشنبه نوزدهم محرم، به امیر رسید. به شرح ذیل:

«چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد، و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است، فرستادیم؛ به آن کار اقدام نمایید تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند، واگذاریم.»

ولی حاسدان نظر شاه را تغییر دادند و بهزودی میرزا تقی خان از امارت نظام و همه مقامات دولتی خلع گردید.^۱

میرزا آقاخان و مهد علیا، برای اجرای نقشه خود، شاه را واداشتند که به امیر، حکومت فارس یا اصفهان یا قم را تکلیف کند و او را در قبول یکی از این سه مقام مختار نماید. شاه نیز چنین کرد. اما امیر زیر بار نرفت و شاید اگر یکی از این تکالیف را می‌پذیرفت و چند صباحی از تهران دور می‌شد، باز مجال آنکه به صدارت برگردد، فراهم می‌آمد. اما بدبختانه، امیر که به حق بر جان خود می‌لرزید و می‌ترسید که با دور شدن از شاه، دشمنانش او را تلف کنند، از قبول این فرمان هم سر پیچید. اما عاقبت، به ناچار حاضر شد که به قبول حکومت کاشان تن در دهد.^۲

صبح روز چهارشنبه، ۲۵ محرم، که قرار بود امیر به حکومت کاشان معین شود. اما پیش از غروب آفتاب، امیر از همه مناصب رسمی و لقب اتابکی خلع گردید.^۳ شاه به یاد وزیرش می‌گریست؛ چون از دیدارش شرمند می‌شد، از او پرهیز می‌جست. به او می‌گفت: «قلب من آرزوی شما را می‌کند. تا هستم و هستی، دوستت دارم. اگر کسی بد شما را بگوید، پدر سوخته‌ام اگر او را جلو توپ نگذارم. بیا من و شما یکی باشیم و با هم کار کنیم.» شمشیر خود و حمایل گردنش را باز کرد به او فرستاد:

«برای خدا آن‌ها را قبول کنید و فردا بیایید مرا ببینید.»

در جایی دیگر می‌نویسد:

«ای کاش هرگز پادشاه نبودم که چنین کاری بکنم.»^۴

۱. ر.ک: فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ۱۳۶۲، ص ۶۸۹.

۲. ر.ک: عباس اقبال آشتیانی، میرزا تقی خان امیرکبیر، به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰، صص ۳۲۱-۳۲۲.

۳. فریدون آدمیت، همان، ص ۶۸۹.

۴. همان، ص ۶۹۵.

امیر بی‌یار و یاور و بدون مدافع و حامی، در پنجه قدرت شاه و در معرض انتقام بدخواهان قرار گرفت

منابع گویای آن هستند که کلنل شیل (سفیر انگلیس)، بعد از یک سلسله مذاکرات طولانی، موفق شد که شاه را فقط به خلع امیر از مناصب عالییه و فرستادن او به حکومت کاشان راضی کند.^۱ اما در این میان، گراف دالگورکی (سفیر روس) خبردار شد، به جای امیر، میرزا آقاخان نوری که تحت‌الحمایه انگلیس است، صدراعظم شده است. این موضوع که به نظر دالگورکی با منافع روس در تقابل بود، بر سفیر گران آمد و در صدد جبران برآمد، اما از ترس شاه ره به جایی نبرد و بدین ترتیب، امیر بی‌یار و یاور و بدون مدافع و حامی، در پنجه قدرت شاه و در معرض انتقام بدخواهان قرار گرفت و منتظر نشست تا ببیند چه تصمیمی درباره او اتخاذ خواهد شد.^۲

ناصرالدین شاه، بعد از این واقعه، به تاریخ چهارشنبه، بیست و پنجم محرم، به موجب دستخطی، امیر را از منصب امارت نظام و لقب اتابکی و کل مشاغل و مناصبی که به او محول بود، کاملاً خلع و معزول کرد و بر حسب امر او، از تمامی امور و مشاغل معزول و مسلوب‌الاختیار گردید. سپس امر شد که او را تحت‌الحمایه به فین کاشان ببرند و در آنجا با مراقبت و مواظبت سخت، عده‌ای سوار مقیم باشند. در این رابطه، حکمی صادر کرد که به شرح ذیل است:

● محکم و دستورالعمل چگونگی اعزام میرزا تقی خان امیرکبیر و همراهان از تهران به کاشان از طرف ناصرالدین شاه قاجار

حکم محکم سرکار اقدس همایون شاهنشاهی، روحی فدا، است که تخلف نورزند:

- در باب محافظت نواب علیه شاهزاده خانم و میرزا تقی خان، میرزا احمدخان (پسر امیر) و والده میرزا تقی خان.
- همه اوقات، مستحفظین با ادب و احترام حرکت کنند. هرگاه احدی از این‌ها فرار نمایند، مستحفظین را سیاست بلیغ خواهند فرمود و باید قراولان ابداً داخل اندرون میان عیال نشوند و از پشت‌بام‌ها نگاه به طرف اندرون نکنند. اما هرچه دقت دارند در محافظت بکنند، جایز است.
- اما داخل اندرون نشوند. در بین راه، هرگاه مکانی باشد که کالسکه عبور نکنند، مضایقه نیست؛ یک اسب کم‌دو، آرام، با یراق طلا و زین برگ خوب، بدون طپانچه، شمشیر و آلات حرب، سوار بشوند.
- هرگاه طبیبی لازم باشد برای معالجه، هر کدام را خودشان بخواهند، حاضر سازند. چنانچه میلشان به تفرج باشد، پیاده مرخص هستند در میان باغ یا صحرا؛ تفنگدار، قراول، سرباز [او] یوزباشی‌ها، در کمال احترام همراه باشند و همچنین هر وقت میل نمودند، از این قرار رفتار دارند.

۱. ر.ک: عباس اقبال آشتیانی، همان، ص ۳۲۲.

۲. ر.ک: همان، صص ۳۲۳ و ۳۲۴.



- و بعد از ورود به کاشان، از بابت خدمتکار و نوکر، از قبیل پیشخدمت، فراش، صندوقدار، ناظر، قهوه‌چی‌باشی، آبدار، ساربان و قاطرچی، از این بابت سان دیده، به همه جهات زیاده از صد نفر نباشند.
- هرگاه خدای نخواستہ ناخوشی عام، مانند وبا و غیره، اتفاق افتاد و رؤسای مستحفظین اخبار را خود به عرض رسانده، هر چه حکم شود، از آن قرار رفتار شود.
- پس از ورود در کاشان، از جمع عمله جات و خدمتگزاران که سان دیدند، التزام بگیرند که هرگاه به احدی از آحاد کاغذی یا سفارشی یا پیغامی از جانب شاهزاده یا میرزا تقی‌خان ببرند، مورد مؤاخذه دیوان اعلی باشند و مأذون می‌باشند که آن شخص را حبس نمایند.
- حمام هر اوقات بخواهند بروند، میان باغ فین حمام هست؛ با اطلاع حضرات یوزباشی‌ها و قراول بروند. نواب سرکار علیه شاهزاده، میرزا تقی‌خان و میرزا احمدخان به احدی کاغذ ننویسند، به‌جز اینکه هرگاه مطلبی داشته باشند، به خدمت جناب صدر اعظم بنویسند [و] یوزباشیان به‌توسط چاپار روانه دارند و الا نباید به احدی کاغذ بنویسند و نوکر و خدمتکار را برای شهر رفتن و بازار رفتن ابداً ممانعت نمایند و اما شب‌ها از نوکرها نباید متفرق باشند و به منزل خودشان باشند و ابداً در اندرون و متصل به اندرون نوکرها شب‌ها نباشند، الا خواجه‌ها و خانه‌شاگردها که شب‌ها به‌جهت خدمت باشند.
- مجدداً التزام از نوکرها بگیرند که در راه هستند و به‌اتفاق می‌روند، مثل نوکر متوقف کاشان حرکت نمایند. اسباب اسلحه نباید احدی از نوکرها در بین راه و توقف کاشان در دست داشته باشند. آنچه اسلحه دارند، کلاً را باز نمایند.
- آنچه اسب سواری بدو داشته باشند، باید در جل نمد یدک مهتر باشد؛ نه خودشان و نه نوکرهایشان سوار نشوند.^۱
- و بدین‌گونه، امیر به‌اتفاق همسرش خانم عزت‌الدوله (خواهر شاه)، دو دخترش، مادر سالخورده‌اش و پسر ارشدش میرزا احمدخان راهی کاشان گردیدند.
- لیدی شل، همسر سفیر انگلیس در آن تاریخ، درباره موضوع فوق چنین می‌نگارد:
موقعی که تصمیم به تبعید او به کاشان گرفته شد، همسرش، خواهر شاه، عزت‌الدوله که زن جوان هیجده‌ساله‌ای بود، علی‌رغم ممانعت برادر و مادرش تصمیم گرفت شوهر خود را در تبعیدگاه همراهی کند. این جز نشان‌دهنده شدت علائق زناشویی در بین ایرانیان نیست.

۱. سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، آرشیو اسناد، اسناد بیوتات، آلبوم ۱۲۲، ص ۱.

چند روز بعد، موقعی که ما از دروازه شهر خارج می‌شدیم، در چند قدمی خود تصادفاً با گروهی در ابتدای جاده اصفهان مواجه شدیم که همان قافله حامل امیر و شاهزاده خانم، همسر امیر، بود. هر دو آن‌ها درون تخت روانی حرکت می‌کردند که در محاصره قراولان قرار داشت. این صحنه که بی‌شباهت به تشییع جنازه نبود، به قدری منظره غمناکی داشت که من تاکنون شبیه‌اش را ندیده بودم. دلم می‌خواست در آن لحظه آن قدر جرئت داشتم که پرده تخت روان آن‌ها را به کناری بزنم و امیر محبوس را همراه زن جوان بینوا و دو بچه کوچکشان به درون کالسکه خود بیاورم و آن‌ها را به سفارتخانه خودمان ببرم؛ انگار سرنوشتی را که منتظر او بود، احساس می‌کردم.

او چند ماه در کاشان به همراه شاهزاده خانم در بازداشت بسر برد و این همسر وفادار، برای جلوگیری از خطر مسموم شدن امیر، همواره از تمام انواع غذاهایی که برایش می‌آوردند، قبلاً کمی می‌چشید. در این مدت، دشمنان امیر آرام نمی‌نشستند و بیشتر از این وحشت داشتند که مبدا یک روز او دوباره مورد مرحمت قرار گیرد و به سرکارش بازگردد. آن‌ها هر روز گوش شاه را از خطراتی که زنده نگه داشتن مردی مثل امیر که هر آن منتظر فرصتی برای نابودی او و از هم پاشیدن بساط سلطنتش می‌باشد، پُر می‌کردند. و این عده که مأذون به فاش کردن نامشان نیستیم،^۱ آن قدر به عملیات خود ادامه دادند تا سرانجام فرمان قتل امیر را به امضای شاه رساندند و فراش‌باشی مخصوص شاه را با این دستورنامه به معیت چند میرغضب به فوریت روانه کاشان نمودند. این فراش‌باشی از کسانی بود که تحت توجهات امیر ترقی کرده و از هیچ به این مقام رسیده بود.^۲

به دلایلی که هیچ‌کس جز خود ایرانی‌ها از آن سر در نمی‌آورد، آن‌ها قبل از اجرای حکم شاه متوسل به حيله‌ای شدند و برای فریب دادن همسر امیر، یکی از زنان اندرون را به سراغ شاهزاده خانم فرستادند تا به او بگوید: «اشک از چشم پاک کن و مژده بده که شاه با امیر بر سر مهر آمده و بناست او را یا به تهران بازگرداند یا به کربلا بفرستد، جایی که معمولاً پناهگاه ایرانیان طرد شده از دربار است. شاه خلعتی برایش فرستاده که در راه است و ظرف یکی دو ساعت آینده خواهد رسید. پس بهتر است که امیر به حمام برای پوشیدن خلعت آماده باشد.»

امیر که تا به حال جرئت نداشت از حریم امنیتی فراهم شده در مجاورت شاهزاده خانم دور شود، با شنیدن این خبر مسرت‌انگیز راضی به اجرای توصیه آن زن شد و برای رفتن به حمام از شاهزاده خانم جدا گشت، ولی خبر نداشت که این آخرین جدایی آن‌هاست و دیگر موفق به دیدار یکدیگر نخواهند شد.

۱. این عده عبارت‌اند از: مهدعلیا، میرزا آقاخان نوری، پسر دایی‌های شاه، حاج‌علی خان فراش‌باشی و سردار محمدحسن خان ایروانی.

۲. خاطرات لیدی شیل، همسر وزیرمختار انگلیس در اوائل سلطنت ناصرالدین شاه، ترجمه حسین ابوترابیان، چاپ دوم، تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، صص ۲۲۴-۲۲۵.

امیر در کمال
شکیبایی و متانت
به سرنوشت خود
تسلیم شد
و تن به مرگ داد

وقتی که امیر به حمام رسید، فراش‌باشی و گروه درخیمان به سر وقتش آمدند و فرمان قتلش را ارائه دادند، ولی نحوه اجرای آن را به خودش واگذار نمودند. جنایت با گشودن رگ‌هایش به انجام رسید و به‌طوری که می‌گویند امیر در کمال شکیبایی و متانت به سرنوشت خود تسلیم شد و تن به مرگ داد.

از این واقعه تهران تکان خورد و همگان وحشت‌زده در انتظار وقایع ناگواری نشستند. شاه در این میانه زیاد سرزنش نمی‌شد، بلکه محرکین او در انجام این جنایت که در درجات بالای جامعه قرار داشتند، بیشتر در مظان اتهام قرار گرفته بودند. تمام کوشش‌های صادقانه امیر در راه اعتلای ایران که حاکی از وطن‌دوستی بی‌شائبه بود، در این موقع چنان در خاطره‌ها نقش بست که در مقابل خدمات پر ارجش بر تمام اشتباهاتی که مرتکب شده بود، قلم عفو کشیدند.

من نیز از واقعه قتل امیر چنان به خشم آمدم که تنها آرزویم ترک مملکتی بود که در آنجا این‌گونه جنایات با تأیید و تصویب شاه به انجام می‌رسد و هیچ ندامتی هم در کار نیست.^۱

منابع

۱. سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، آرشیو اسناد.
۲. سید علی آل داوود، نامه‌های امیر کبیر به انضمام رساله نوادر الامیر، تهران نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۱.
۳. روزنامه اطلاعات.
۴. فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.
۵. عباس اقبال آشتیانی، میرزا تقی خان امیر کبیر، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
۶. خاطرات لیدی شل همسر وزیر مختار انگلیس، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران، نشر نو، ۱۳۶۸.

۱. همان، ص ۲۲۶.